

می کردند و خودشان را روی زمین می کشیدند ، بزودی سینماهای محل ، موجی از تماشاچیان را توی خیابان خالی کردند . در میان آنان ، جوانان ژستهائی مصمم تر و جدی تر از وضع عادی داشتند و من گمان کردم که باید فیلم پرحادثه ای را دیده باشند . آنها جدی تر بنظر می آمدند و هنوز می خندیدند . اما گاهگاهی ، خسته و اندیشناک می نمودند ، همه اینها در کوچه ماندند ، و روی پیاده روی روبرو می آمدند و میرفتند ، دخترهای جوان محله ، با موهای باز ، بازوی یکدیگر را گرفته بودند ، پسرها ردیف شده بودند برای اینکه صف آنها را بشکنند ، و به آنها متلک می گفتند و دخترها در حالی که سرشان را بر می گردانیدند می خندیدند . بسیاری از بین آنها که من می شناختمشان برآیم سر و دست تکان دادند .

چراغهای خیابان ناگهان روشن شد و اولین ستاره هائی را که در آسمان بالا می آمدند کدر ساخت . حس کردم چشمانم با این طرز نگاه کردن پیاده رو هائی که از آدم و روشنائی بارشده بود خسته شده است . چراغها ، کف خیابان را که چرب بود و ترامواها را ، برق انداخته بودند ، و به فاصله های معین ، اشعه خود را روی موهای براق ، روی یک لبخند یا روی یک بازو بند نقره ای می افکندند . کمی بعد ، با کم شدن ترامواها و سیاهی شب در بالای درختها و چراغها ، محله آهسته آهسته خالی شد . به حدی که اولین گربه به آهستگی از میان خیابانی که از نو خلوت شده بود گذشت . آنوقت فکر کردم که باید شام خورد . گردنم از اینکه مدتی آنرا به لبه پشتی صندلی تکیه داده بودم کمی درد میکرد . پائین آمدم . نان و قاتق خریدم . آشپزیم را خودم کردم و ایستاده شامم را خوردم . بازهم خواستم سیگاری کنار پنجره بکشم . اما هوا خنک شده بود و کمی سردم شد . پنجره را بستم و چون برگشتم در آینه ، آن گوشه میزم را که روی آن چراغ الکلی با تکه های نان پهلوی هم گذاشته بود دیدم . فکر کردم که این یکشنبه هم مانند یکشنبه های دیگر گذشت و مادرم اکنون به خاک سپرده شده است و فردا دوباره به سر کار خواهیم رفت و ، از همه اینها گذشته ، هیچ تغییری حاصل نشده است .